



« شهید نامجوی در قامت یک همسر »

در آئینه خاطرات خانم افسر طلوعی، همسر شهید

« او آموزگار زندگی من بود... »

غما به اتفاق مادرم و بچه‌ها در مقابل منزل به آسمان نگاه می‌کردیم و هلی کوپترهای در حال عبور را تماشا می‌کردیم، خیلی دلمان می‌خواست که او با یکی از همین هلی‌کوپترها آن شب از راه برسد و ما او را ببینیم. شب را با دلنگینی فراوان به صبح رساندم، ولی احساس من چیز دیگری می‌گفت و اتفاقات ناگواری را در پیش روی من مجسم می‌کرد. صبح زود رئیس دفتر ایشان به اتفاق چند تن از بستگان به منزل آمدند و من از آنها خواستم که هر خبری شده بگویند، اما آنها برای رعایت حال من که چهار ماهه باردار بودم، از دادن خبر خودداری کردند. هر چه اصرار کردم نگفتند، تا این که ساعت ۸ صبح خبر سقوط هواپیمای سی-۱۳۰ حامل فرماندهان ارتش و بعد هم اسامی شهدای این حادثه ناگوار را از طریق رادیو شنیدیم.

چند ماه بعد از این حادثه، سید مهدی پسر دوم من با خصوصیات خاص پدر و با روحی به لطافت روح پدر به دنیا آمد. در زمان شهادت، دخترم ۹ سال و فرزند دوم ناصر ۶ سال داشت. با شنیدن این خبر عرق سردی بر وجودم نشست. سفارش شهید مبنی بر گریه نکردن در شهادت او و غم از دست دادن همسر و پدر فرزندانش، دلم را آتش می‌زد. نمی‌دانستم چه باید بکنم و ساعتها مبهوت بودم. سرانجام با خود گفتم: «وظیفه دارم از این پس برای بچه‌های شهید هم مادر و هم پدر باشم.» و با توکل به خدا تا امروز چراغ زندگی یادگاران آن شهید بزرگوار را روشن نگه داشته‌ام و در حال حاضر دختر و پسر بزرگم دندانباز شک و پژشک و پسر کوچکم مهندس عمران هستند. من امروز افتخار می‌کنم که مادر کودکان شهید نامجو هستم و بالاترین دلخوشی من این است که خود را یکی از پیروان ناچیز حضرت فاطمه (س) می‌دانم. امروز یقین دارم که من و مادر یا همسر سایر شهدا به خاطر خدا و مصالح انقلاب اگر همانند حضرت زهرا (س) بر داری را پیشه خود سازیم و تسلیم رضای حق گردیم مطمئن‌آبادش این قداکارها را در آن دنیا خواهیم گرفت.

شهید نامجوی خصوصیات اخلاقی و روحی والا داشت. با وجود خستگی زیاد ناشی از کار که خواه ناخواه بر روحیه انسان تأثیر می‌گذارد، سعی می‌کرد این مسئله اثری در رفتار او نسبت به خانواده نداشته باشد. بیش از هر چیز به روحانیت اهمیت می‌داد و شاید در همدریف‌های او که افرادی متدین و متعهد به اسلام بودند و به این اصل ایمان دارم، خصوصیات بارز شهید نامجوی را مشاهده نکردم. به تمام معنا خاکی بود. همیشه به سباهیان می‌گفت، «وحدت خودت‌ان را حفظ کنید» و در وحدت ارتش و سپاه تلاش و آفری داشت تا این دو نیرو در یک سازمان متحد و یکدل و یک‌رنگ به نام ارتش اسلام شکل بگیرد.

شهید نامجو در کنار حضرت آیت‌الله خامنه‌ای حدود دو سه ماه متوالی در ستاد عملیات نامنظم فعالیت داشت. در طول این مدت که ما زیر بمب و موشک دائم بودیم، بعضی وقتها تماس تلفنی با ما داشت و جویای احوال ما می‌شد. یک‌بار در حین صحبت تلفنی متوجه شدم که صدایش گرفته است. «طوری شده؟» او با لبخند گفت، «چیزی نیست نگران نباش، از دود و آتش است.» و پس از آن پیام فرستاد که پمادی برایش تهیه و ارسال کنیم. علتش را پرسیدم، گفت، «انگشتان پالم زخم شده است.» «چرا؟» گفت، «برای اینکه وقت نمی‌کنم پوتین‌هایم را از پالم در آورم.» چند شب بعد ناگهان دیدیم شهید نامجو به منزل آمد. از او پرسیدم، «چطور شد که به مرضی آمدی؟» گفت، «آقای خامنه‌ای به من امر فرمود سید دو سه شب برو خانه.»

ارتش و دانشگاه افسری بود. او با آنکه از آغاز انقلاب دارای مسئولیت‌های مهمی بود، با این حال این پست‌ها و مقامها در او تأثیری نداشتند. او همان نامجوی قبل از انقلاب بود و حتی افتاده تر و متواضع تر از قبل شده بود. پس از پیروزی انقلاب، فهرستی به دستمان افتاد که رژیم شاه نام او را جزو اعدای ما نوشته بود و اگر انقلاب پیروز نمی‌شد او را اعدام می‌کردند. حجم زیادی کار و مسئولیت‌های متعددش موجب شد که ما از دیدن او نسبتاً محروم شویم. ولی به خاطر اینکه او برای انقلاب و اسلام و ایران فعالیت می‌کرد ما تحمل می‌کردیم. پاسی از شب گذشته به منزل می‌آمد و چون احساس خطر می‌کردیم، لذا پیشنهاد دادیم به منزل نیاید و شهادت اداره بماند و به این ترتیب از نظر امنیتی از خطر دور باشد. می‌گفت، «ما مسلح به الله اکبریم.» بعدها که رفت دانشکده افسری چند نفر را به عنوان محافظ برای او گماردند که او با قاطعیت گفت، «با این کار دشمن خیال می‌کند که از او می‌ترسیم و خوشحال می‌شود.» و از پذیرفتن محافظ امتناع نمود.

شهادت آرزوی او بود. در نیمه‌های شب، وقتی به نماز می‌ایستاد، با خدا راز و نیاز می‌کرد و با اشک و ناله‌های بلند از خدا آرزوی شهادت می‌کرد. او در مورد شهادتش با بچه‌ها صحبت و آنها را آماده شهادت خود کرده بود. البته این آمادگی را از سالها قبل به من داده بود و از من خواسته بود در صورت شهادت اوصالاً گریه نکنم.

این موضوع را بارها به طور صریح به دخترمان گفته بود و دخترم نیز روی این مسئله حساسیت پیدا کرده بود. اما چون همه ما او را دوست داشتیم، گفته‌ها و سفارش‌های او هم برای ما دوست داشتنی بودند. گرچه از دست دادن عزیزان بسیار سنگین است، ولی انسانی که یک بعدی نباشد می‌داند که در دنیای دیگر زندگی دیگری وجود دارد و

بعدها که رفت دانشکده افسری چند نفر را به عنوان محافظ برای او گماردند که او با قاطعیت گفت، «با این کار دشمن خیال می‌کند که از او می‌ترسیم و خوشحال می‌شود.» و از پذیرفتن محافظ امتناع نمود

پس از پیروزی انقلاب، فهرستی به دستمان افتاد که رژیم شاه نام او را جزو اعدای ما نوشته بود و اگر انقلاب پیروز نمی‌شد او را اعدام می‌کردند

بهرت است انسان راضی باشد به رضای خدا. پس از بازگشت از سفر کره به منزل جدید در خارج از شهر نقل مکان کردیم. برای او که وزیر دفاع بود، این محل اصلاً منطقه امنی نبود، ولی او بدون توجه به این مسائل با فولکس کهنه‌اش رفت و آمد می‌کرد و به تهدیدات گروهکها و تروریست‌های ستون پنجم اعتنا نمی‌کرد.

سه روز بعد از اسباب‌کشی به جبهه اعزام شد و قرار بود برای جشن سردوشی دانشجویان مراجعه کند. طبق معمول ما هم منتظر آمدنش بودیم و چون همه همسران، با ناگرانی و دلشوره در غروب

آشنایی خانواده من با پدر و مادر موسی موجب ازدواج ما در سال ۴۹ شد. در آن زمان من سال آخر دبیرستان بودم و مدرک دیپلم را پس از ازدواج گرفتم. از وقتی سعادت همسری این مرد بزرگ را پیدا کردم، دگرگونی سیاسی بزرگی در زندگی من به وجود آمد و با کمک و ارشاد او، شور و شوق نهفته مذهبی من شکوفا شد. با دیدن اعتقادات شهید نامجوی تلاش می‌کردم که خودم را به او برسانم و معلومات علمی و اجتماعی خود را بالا ببرم. سید موسی زندگی، مرا راهنمایی می‌کرد. زندگی ما با سختیهای فراوانی شروع شد. گاهی من از رنجهای زندگی به او گله می‌کردم. اما او با کلام متین و گیرایش به من آرامش می‌داد. در مقابل تمام مسائل زندگی جدی بود و هر وقت لازم می‌شد خیلی دوستانه مسائل را گوشزد می‌کرد. او از اول زندگی‌مان به مسائل اجتماعی اهمیت می‌داد و از صحبت‌هایش بوی نارضایتی از حکومت شاه می‌آمد. ابتدا من تعجب می‌کردم، ولی وقتی رفت و آمدهای او را با شهید آیت و دیگران دیدم، فهمیدم که فعالیت‌هایی دارد.

از سالهای ۵۰ به بعد، با آن که فعالیت سیاسی، آن هم برای ارتش، خیلی خطرناک بود او بدون ترس و اوهمه اعلامیه‌ها و نوارهای امام (ره) را جا به جا می‌کرد و هیچ ترسی از این کارها نداشت. او از ابتدا مقلد امام (ره) و عاشق ایشان بود و با تمام وجود به امام (ره) عشق می‌ورزید. نحوه برخورد و صحبت‌های شهید نشان می‌داد که فردی مذهبی و معتقد است و این مسئله حتی در کلاسهای او نمایان شده بود و تا آنجا که من اطلاع دارم دانشجویان مذهبی دانشکده افسری دور او جمع شده بودند و به قول معروف از او خط می‌گرفتند. شهید کلاه‌دوز و شهید اقارب پرست از دانشجویانی بودند که با او ارتباط نزدیک داشتند.

از نظر ابعاد مذهبی، ایشان هیچ کم و کسری نداشت. مرتب روزه می‌گرفت و خیلی وقتها نماز شب می‌خواند. نماز شب او نماز معمولی نبود. طوری گریه می‌کرد که اتاق به لرزه می‌افتاد. ما گاهی از صدای گریه او بیدار می‌شدیم. او هیچ وقت دوست نداشت مرفه زندگی کنیم و از روز اول زندگی‌مان در منزل اجاره‌ای زندگی می‌کردیم. در آن زمان ارتش به پرسنل، خانه سازمانی می‌داد و وقتی من از او خواستم که منزل سازمانی بگیرد، گفت بگذار کسانی که نیاز دارند بگیرند. فامیل خود را با وضع سیاسی مملکت آشنا می‌کرد و در زمانی که امام (ره) دستور دادند که شهبا مردم به پشت بامها بروند و تکبیر بگویند، او بی محابا از ایوان منزل تکبیر می‌گفت. او همیشه در راهبیمایی‌ها شرکت می‌کرد و از هیچ کمکی برای مردم انقلابی دریغ نمی‌کرد.

همسر ما فرزندانش روابط عاطفی بسیار نزدیکی داشت. بعضی از روزها که خیلی خسته بود، من از بچه‌ها می‌خواستم که او را اذیت نکنند تا استراحت بکنند، ولی او با کمال خوشرویی با آنها شروع به بازی می‌کرد و حرفهای آنها را می‌شنید و با مهربانی جواب می‌داد. با پیروزی انقلاب، او تمام وقت خود را وقف انقلاب کرد اوایل انقلاب که بچه‌های انقلابی یادگانش را می‌گرفتند خیلی به آنها کمک می‌کرد و تا نیمه‌های شب بیرون بود. او می‌گفت: «بچه‌ها هنوز پخته نشده‌اند و آمادگی نظامی ندارند. من باید به آنها کمک بکنم.» بعد از پیروزی انقلاب، به اتفاق شهید محمد منتظری، شهید کلاه‌دوز و تعدادی دیگر از دوستانش اقدام به تأسیس سپاه پاسداران کرد. فعالیت او بعد از انقلاب به قدری زیاد بود که شب و روز کار می‌کرد. او واقعا به ارتش اسلام عشق می‌ورزید. زندگیش